

متافیزیک اقتصاد سیاسی

۱ - متد

اکنون دقیقاً در آلمان هستیم! و مجبوریم با وجود آن که با اقتصاد سیاسی سروکار داریم، به متافیزیک پردازیم. در این جا نیز ما فقط از تضادهای آقای پرودون پیروی می کنیم. همین چند لحظه پیش او ما را مجبور کرد که به زبان انگلیسی صحبت کنیم و حتا کمی هم انگلیسی بشویم. و حالا صحنه عوض می شود و آقای پرودون ما را به سرزمین عزیز پدری مان می کشاند و مجبورمان می کند که برخلاف میل خود با خاصیت آلمانی مان ظاهر شویم.

اگر انگلیسی، انسان ها را به کلاه هائی تبدیل می کند، آلمانی نیز کلاه ها را به ایده هائی مبدل می سازد. انگلیسی، ریکاردو، بانک دار ثروت مند و اقتصاددانان برجسته است و آلمانی، هگل است که صرفاً استاد فلسفه دانشگاه برلن می باشد.

لونی پانزدهم- آخرین پادشاه مستبد فرانسه مظهر زوال سلطنت فرانسه، پزشک مخصوصی داشت که اولین اقتصاددان فرانسه بود. این پزشک، این اقتصاددان، نماینده پیروزی مسلم و قریب الوقوع بورژوازی فرانسه بود. کنه پزشک، اقتصاد سیاسی را به صورت یکی از علوم در آورد و آن را در اثر مشهور خود «تابلوهای اقتصادی» تدوین نمود. از میان هزار و یک تفسیری که در باره این تابلوها منتشر شده اند ما یکی را برگزیده ایم که از خود کنه می باشد و عنوان آن «تجزیه و تحلیل تابلوهای اقتصادی» است که «هفت تذکر مهم» بر آن افزوده شده است.

آقای پرودون یک دکتر کنه ثانی است. او کنه ی متافیزیک اقتصاد سیاسی است.

باری طبق نظر هگل، متافیزیک و تمام فلسفه، در متد خلاصه می شود. به این جهت باید سعی کنیم متد آقای پرودون را - که لااقل همانند «تابلوه‌های اقتصادی» تاریک است، روشن سازیم. به این جهت ما هفت تذکر کم و بیش مهم را ذکر می کنیم. اگر آقای پرودون از تذکرات ما راضی نیست، در این صورت می تواند در نقش آبه بود و بازی کند و خودش «توضیح متد اقتصاد متافیزیکی» را بدهد.

تذکر اول

«ما تاریخ را نه براساس نظم زمان بلکه بر حسب ایده ها ذکر می کنیم. مراحل یا مقولات اقتصادی در تجلی خود گاهی به طور هم زمان و گاهی در سلسله مراتب معکوس ظاهر می شوند... تئوری های اقتصادی، تسلسل منطقی و سلسله مراتب کمتری در خود ندارد و به این جهت است که ما از کشف این سلسله مراتب به خود می بالیم.» (پرودون، جلد اول صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶)

مسلماً آقای پرودون خواسته است با فرو ریختن عبارات هگل بر سر فرانسوی ها، آن ها را هراسناک سازد. بنابراین ما با دو مرد سروکار داریم. ابتدا با آقای پرودون و سپس با هگل. وجه تمایز آقای پرودون از سایر اقتصاددانان چیست؟ و هگل چه نقشی در اقتصاد سیاسی آقای پرودون بازی می کند؟

اقتصادیون، مناسبات تولید بورژوانی، تقسیم کار، اعتبار تجاری، پول و غیره را به عنوان مقولات ثابت، تغییرناپذیر و ابدی تلقی می کنند. آقای پرودون - که این مقولات را آماده و مهیا می یابد - می خواهد نحوه تشکیل و ایجاد این مقولات اصول، قوانین ایده ها و افکار را توضیح بدهد.

اقتصادیون برای ما توضیح می دهند که چگونه تحت مناسبات مربوطه بالا، تولید صورت می گیرد ولی آن چه آن ها توضیح نمی دهند، این است که چگونه خود این مناسبات - یعنی حرکت تاریخی ای که موجب پیدایش آن ها می شود - بوجود می آیند. آقای پرودون که این مناسبات را به مثابه اصول، مقولات و اندیشه های انتزاعی تلقی

می کند، فقط خود را موظف می داند که این افکار را به نظم مشخصی - که تاکنون در فهرست الفبای آخر هر مبحث مربوط به اقتصاد سیاسی، وجود داشته است، در آورد. مطالب اقتصاددیون، حیات فعال و تحرک بخشنده انسان ها ست و مطالب آقای پرودون دگم های اقتصاددیون است. لکن به مجرد آن که از تعقیب تکامل تاریخی مناسبات تولیدی - که مقولات فقط بیان تئوریک آن ها هستند - فروگذاری کنیم و به مجرد آن که این مقولات را فقط ایده های خود به خود بوجود آمده، دانسته و اندیشه هائی مستقل از مناسبات واقعی، تلقی کنیم، خواه ناخواه مجبور خواهیم بود که حرکت عقل خالص را منشاء این اندیشه ها بدانیم. عقل خالص، جاودانی و غیرشخصی، چگونه این اندیشه ها را بوجود می آورد؟ برای بوجود آوردن آن ها چه اقدامی انجام می دهد؟

اگر ما بی پروائی آقای پرودون را در برخورد با موضوعات هگلیستی داشتیم، در این صورت می گفتیم: این موضوع فی نفسه با خود در تناقض می باشد. و این به چه معناست؟ از آن جا که عقل غیرشخصی در خارج از وجود خود، نه زمینه ای دارد که بتواند بر آن استوار باشد، نه اویژکتی دارد که بتواند خود را در مقابل آن قرار دهد و نه سوبژکتی دارد که بتواند خود را با آن مربوط سازد، لذا مجبور است پشتک و وارو بزند، خود را متجلی سازد، با خود مخالفت کند، خود را ترکیب نماید، یعنی تجلی، مخالفت، ترکیب و اگر بخواهیم به زبان یونانی سخن گفته باشیم یعنی: تز، آنتی تز و سنتز. برای آن هائی که با شیوه بیان هگل آشنا نیستند، فرمول این غسل تعمید را در زیر می آوریم: تأیید، نفی، انکارنفی. اسم این را می گذارند تکلم. با عرض معذرت از آقای پرودون [باید بگوئیم] در واقع این زبان عبری نیست بلکه زبان این عقل خالص مجزا از فرد است. به جای یک فرد عادی و نحوه عادی تکلم و تفکر او، ما صرفاً با این شیوه عادی سروکار داریم، منهای فرد.

از آن جا که مسأله بر سر انتزاع است نه تجزیه و تحلیل، بنابراین آیا جای تعجب است اگر در آخرین انتزاع، همه چیز به عنوان مقوله منطقی ظاهر شود؟ اگر همه

چیزهائی را که وجوه مشخصه یک خانه می باشند، یکی بعد از دیگری کنار بگذاریم، اگر از مصالح ساختمانی ای که آن را بوجود می آورند و از شکلی که مشخص کننده آن است، صرف نظر کنیم، آن وقت سرانجام فقط تنها یک فضا خواهیم داشت و بالاخره اگر ابعاد این فضا را منتزاع سازیم و در نتیجه فی نفسه چیزی جز مقوله منطقی کمیت، باقی نمانده باشد، آیا جای تعجب خواهد بود؟ اگر ما به همین سیاق آن ها را از هر چیز جاندار و بی جان، چه در مورد انسان ها و چه در مورد اشیاء قاطعانه منتزاع سازیم، در این صورت حق داریم بگوئیم: تنها چیزی که در آخرین انتزاع باقی می ماند، صرفاً مقولات منطقی خواهند بود. به این ترتیب متافیزیست هانی [ماوراء الطبیعون] که تصور می کند با این گونه آبستراکسیون ها [انتزاعات]، تجزیه و تحلیل می نمایند و کسانی که تصور می کنند هر قدر بیشتر از چیزها فاصله بگیرند، به همان اندازه بیشتر به درون آن رسوخ خواهند کرد. این متافیزیست ها، نیز به نوبه خود حق دارند بگویند که چیزهای دنیا به مثابه گلدوزی های روی پارچه هستند که به وسیله مقولات منطقی ساخته شده اند. اختلاف میان فلاسفه و مسیحیان، همین است، مسیحی علیرغم منطقی فقط با تجلی جسمانی کلمه آشناست و فیلسوف کارش به هیچ وجه با تجلیات جسمانی تمام نمی شود. این که می توان همه چیزهائی را که وجود دارند و هر چه را که در روی زمین و در آب زندگی می کند به وسیله انتزاع به یک مقوله منطقی نسبت داد و این که می توان به این نحو کل دنیای واقعی را در دنیای آبستراکسیون ها [انتزاعات]، در دنیای مقولات منطقی فرو برد، چه کسی را دچار تعجب می نماید؟

همه چیزهائی که وجود دارند، هر آن چه در روی زمین و در آب زندگی می کند، موجودیت داشته و به وسیله نوعی حرکت، زیست می کنند. پس، حرکت تاریخ است که روابط اجتماعی را بوجود می آورد، حرکت صنعتی است که محصولات صنعتی را به ما عرضه می دارد و غیره و غیره....

به همان گونه که ما به وسیله انتزاع هر چیز را به یک مقوله منطقی مبدل ساخته ایم، کافی است که فقط هر یک از خواص مشخصه حرکت های مختلف را منتزع سازیم تا به حرکتی که در حالت انتزاع است، به حرکت صوری خالص و به فرمول منطقی خالص حرکت برسیم. اگر کسی جوهر همه چیز را در مقولات منطقی جستجو کند، در این صورت تصور خواهد کرد در فرمول منطقی حرکت، متد مطلق را یافته است که نه تنها همه چیز را توضیح می دهد بلکه شامل حرکت چیزها نیز می شود.

این همان متد مطلق است که هگل در باره آن می گوید:

«متد، نیروی مطلق، منحصر، عالی و بی پایانی است که هیچ چیز یارای مقاومت در برابر آن را ندارد. این گرایش عقل است که در هر چیز خود را باز یابد و خود را از نو بشناسد.» (منطق، جلد سوم صفحه ۳۲۱-۳۲۰)

اگر همه چیزها در یک مقوله منطقی و هر حرکت و فعالیت تولیدی، در متد خلاصه گردد، پس، چنین نتیجه گیری می شود که هرگونه رابطه میان محصولات و تولید، میان چیزها و حرکت ها، می تواند در یک متافیزیک مربوطه خلاصه گردد. آن چه را که هگل در مورد دین، حق قانونی و غیره بیان نموده است، آقای پرودون سعی می کند در مورد اقتصاد سیاسی، به کار ببرد.

خوب، پس این متد مطلق چیست؟ انتزاع حرکت، انتزاع حرکت چیست؟ حرکت در حالت انتزاعی است. حرکت در حالت انتزاعی چیست؟ فرمول منطقی خالص حرکت و یا حرکت عقل خالص است. حرکت عقل خالص عبارت از چیست؟ عبارت از متجلی شدن، مخالف خود بودن و بالاخره با خود ترکیب شدن است، خود را به عنوان تز، آنتی تز و سنتز فرموله کردن و یا آن که بالاخره خود را تأیید کردن، نفی کردن، و نفی خود را انکار کردن است.

حالا، عقل چگونه به آن نایل می آید که خود را به عنوان یک مقوله مشخص تأیید کند؟ این دیگر موضوعی است که مربوط به عقل و مدافعین آن می باشد.

البته وقتی این اندیشه توانست خود را به عنوان تز تأیید کند، این تز که با خود در تناقض می باشد، به دو اندیشه متضاد، به مثبت و منفی، به آری و نه، تجزیه می شود. مبارزه میان این دو عامل آنتاگونیست- که آنتی تز را تشکیل می دهند- حرکت دیالکتیکی را بوجود می آورد. آری، مبدل به نه و نه، مبدل به آری می شود. آری در عین حال آری و نه و نه، در عین حال نه و آری می گردد و بدین گونه عوامل آنتاگونیست، توازن می یابند، خنثی می شوند و یکدیگر را از بین می برند. از ترکیب این دو اندیشه متضاد، اندیشه ی جدیدی به وجود می آید که سنتز آن هاست. این اندیشه جدید بار دیگر به دو اندیشه متضاد تجزیه می شود که به نوبه خود، بار دیگر سنتز جدیدی را تشکیل می دهند. حاصل این پروسه پیچیده، اندیشه هایی است که خود آن ها نیز به مثابه یک مقوله ساده، شامل همین حرکت دیالکتیکی می شوند و آنتی تز آن، اندیشه های مخالفی می باشند. از این دو نوع اندیشه، یک نوع اندیشه جدید بوجود می آید که سنتز هر دو ی آن هاست.

همانطور که از حرکت دیالکتیکی مقولات ساده، دسته ای بوجود می آید، به همان ترتیب هم از حرکت دیالکتیکی دسته ها و سلسله هائی بوجود می آیند و از حرکت دیالکتیکی سلسله ها، تمام سیستم بوجود می آید.

اگر این متد را درباره مقولات اقتصاد سیاسی به کار ببریم، آن وقت با منطق و متافیزیک اقتصاد سیاسی، سروکار خواهیم داشت و یا به عبارت دیگر: آن وقت مقولات اقتصادی را که تمام جهانیان با آن آشنا هستند، به لسان ناآشنائی برگردانده ایم که در آن چنین به نظر می رسد که گویا آن ها همین چند لحظه پیش، تازه از یک مغز کاملاً خردمند، تراوش کرده اند، تا این حد به نظر می رسد که این مقولات، صرفاً به وسیله فعالیت دیالکتیکی حرکت، یکدیگر را بوجود می آورند، در یک سلسله قرار می گیرند و به یکدیگر مربوط می باشند. خواننده نباید علیرغم تمام داربست ها و مقولات، دسته ها سلسله ها و سیستم های این متافیزیک، از آن وحشت نماید. علیرغم همه کوششی که آقای پرودون از طریق این کار پردردسر به عمل

آورده است، تا به اوج سیستم تضادها صعود کند، معهداً به هیچ وجه موفق نشده است که از دوپله اولیه موضوع ساده تز و آنتی تز بالاتر برود و از آن ها نیز فقط دوبار بالا رفته و در یکی از این دوبار نیز با پشت به زمین فرود آمده است.

ما تاکنون فقط به دیالکتیک هگل پرداخته ایم و بعداً خواهیم دید که چگونه آقای پرودون موفق می شود آن ها را به پست ترین سطح تنزل بدهد. از نظر هگل هر چه اتفاق افتاده و خواهد افتاد، دقیقاً همان چیزی است که در مخیله خود او جریان دارد و به این ترتیب فلسفه تاریخ، چیزی جز تاریخ فلسفه یعنی فلسفه خود او نیست. دیگر «تاریخی که برحسب نظم زمان» باشد وجود ندارد بلکه حالا فقط «تسلسل ایده ها در عقل» وجود دارد. او معتقد است که می تواند به وسیله حرکت اندیشه، دنیا را بسازد، در حالی که او فقط به طور سیستماتیک اندیشه هائی را که در مغز هر کسی وجود دارند، نوسازی کرده و برحسب متد مطلق، درجه بندی نموده است.

تذکر دوم

مقولات اقتصادی فقط اصطلاحات تنوریک و آبستراکسیون های مناسبات تولیدی اجتماعی می باشند. آقای پرودون در نقش یک فیلسوف اصیل، موضوعات را وارونه می کند و در مناسبات واقعی فقط تبلور جسمانی آن اصول و آن مقولات را که باز هم به قول آقای پرودون فیلسوف در آغوش «عقل غیر شخصی انسانی» غنوده اند می بیند.

آقای پرودون- به عنوان اقتصاددان- خیلی خوب درک کرده است که انسان ها تحت مناسبات تولیدی مشخص، دستمال، پرده و پارچه های ابریشمی تولید می کنند ولی چیزی که درک نکرده، آن است که این مناسبات اجتماعی مشخص نیز همانند دستمال و پرده و غیره، محصولات انسان ها هستند و مناسبات اجتماعی، در رابطه نزدیک با نیروهای تولیدی می باشند. انسان ها با بدست آوردن نیروهای مولده جدید، شیوه تولید خود را تغییر می دهند و با تغییر شیوه تولید- شیوه ای که مایحتاج خود را به

وسیله آن تامین می‌کند. تمام مناسبات اجتماعی خود را تغییر می‌دهند. آسیاب دستی، جامعه ای با اربابان فئودال بوجود می‌آورد و آسیاب بخارآبی، جامعه ای با سرمایه داران صنعتی.

اما همین انسانیکه، مناسبات اجتماعی را بر حسب بارآوری مادیشان^۱ بر پا می‌سازند، اصول، ایده ها و مقولات را نیز بر حسب مناسبات اجتماعی‌شان بر قرار می‌سازد.

پس این ایده ها، این مقولات نیز مانند مناسباتی که بیانگر آن ها می‌باشند، ابدی نیستند. آن ها محصولات تاریخی فناشذیر و موقتی می‌باشند.

مادر کوران یک حرکت دائمی رشد نیروهای مولده، نابودی مناسبات اجتماعی و تشکیل ایده ها قرار داریم. این انتزاع حرکت است که بی حرکت می‌باشد.

تذکر سوم

مناسبات تولیدی هر جامعه، یک کل را تشکیل می‌دهند. آقای پرودون مناسبات اقتصادی را به عنوان مراحل اجتماعی متعددی تلقی می‌کند که یکدیگر را بوجود می‌آورند و همانطور که آنتی تز نتیجه تز می‌باشد، هر یک از آن ها نیز از دیگری منتج می‌شود و سلسله مراتب منطقی شان، عقل غیرشخصی انسانی را تحقق می‌بخشد.

تنها اشکال این متد آن است که به مجرد آن که آقای پرودون می‌خواهد یکی از این مراحل را جداگانه بررسی نماید. نمی‌تواند بدون مراجعه به سایر مناسبات اجتماعی، آن را توضیح بدهد، اگرچه او این مناسبات را هنوز به وسیله حرکت دیالکتیکی خود بوجود نیآورده است. وقتی آقای پرودون به کمک عقل خالص به ساختن مراحل

^۱ - در چاپ اول کتاب به زبان فرانسه «بارآوری مادی» ذکر شده و در چاپ های بعدی «شیوه تولیدی» آمده است.

دیگری مب پردازد، چنین وانمود می کند که گویا با نوزادانی سروکار دارد. او فراموش می کند که سن آن ها نیز به اندازه اولی است.

به این ترتیب او برای رسیدن به تعیین ارزش- که از نظری وی اساس تمام تکامل اقتصادی است- به تقسیم کار، رقابت و غیره احتیاج دارد. لکن در تسلسل های آقای پیرودون، در عقل آقای پرودون و در سلسله مراتب منطق، این روابط هنوز به هیچ وجه، وجود ندارند.

به مجرد آن که ساختمان یک سیستم ایده اولوژیک را بر پایه مقولات اقتصادی بر پا کنیم، موجب از هم پاشیدگی اجزای سیستم اجتماعی شده ایم و قسمت های مجزای گوناگون اجتماع را به همین منوال به صورت جوامع مختلف جداگانه ای که یکی بعد از دیگری ظاهر می شوند، در آورده ایم. در واقع چگونه فرمول منطقی حرکت، سلسله مراتب و زمان می توانند به تنهایی سامان جامعه ای را توضیح بدهند که در آن همه روابط به طور هم زمان وجود دارند و به یکدیگر متکی می باشند.

تذکر چهارم

اینک ببینم وقتی آقای پرودون دیالکتیک هگل را در مورد اقتصاد سیاسی به کار می برد، چه تغییراتی در آن بوجود می آورد. از نظر آقای پرودون هر مقوله اقتصادی دارای دو جنبه می باشد: یک جنبه خوب و یک جنبه بد. او به مقولات به همان نظر می نگرد که افراد کوتاه بین به مردان بزرگ تاریخ می نگرند: ناپلئون مرد بزرگی است، کارهای خوب زیادی انجام داد و کارهای بد زیادی نیز کرده است. از نظر آقای پرودون جنبه خوب و جنبه بد، محاسن و معایب به روی هم تضاد هر مقوله اقتصادی را تشکیل می دهند.

و مسأله ای که باید حل شود، این است که جنبه خوب حفظ گردد و جنبه بد از بین برده شود. برده داری، یک مقوله اقتصادی است مثل هر مقوله دیگر. بنابراین، آن نیز به همین منوال دو جنبه دارد. ما بر سر جنبه بد آن تأمل نمی کنیم و از جنبه خوب

برده داری صحبت می‌کنیم. بدیهی است که در این جا موضوع فقط بر سر برده داری مستقیم است. موضوع بر سر برده داری سیاهان در سورنیاام [مستعمره هلند در شمال شبه قاره آمریکای جنوبی]، در برزیل و در ایالات جنوبی آمریکای شمالی است.

برده داری مستقیم- همانند ماشین ها و غیره- محور صنعت بورژوازی است. بدون برده داری، پنبه ای در کار نبود و بدون پنبه، صنعت مدرنی بوجود نمی‌آمد. تنها برده داری بود که مستعمرات را دارای ارزش نمود مستعمرات، تجارت جهانی را بوجود آورد و تجارت جهانی شرط صنعت بزرگ است. به این ترتیب برده داری یکی از مقولات اقتصادی بسیار مهم است.

بدون برده داری، آمریکای شمالی یعنی پیشرفته ترین کشورها، مبدل به یک سرزمین پدرسالاری می‌شد. اگر آمریکای شمالی را از نقشه جهان حذف کنیم، آن وقت با آنارشی، با انحطاط کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهیم داشت. اگر برده داری را از میان بردارید، آن وقت آمریکا را از صحنه جهان حذف کرده اید.^۲

^۲- این موضوع در رابطه با سال ۱۸۴۸ کاملاً درست بود. در آن زمان دادوستد جهانی آمریکا عمدتاً به واردات مهاجرین و محصولات صنعتی و صادرات پنبه و توتون یعنی محصول کار بردگان جنوب، محدود می‌شد. ایالات شمالی عمدتاً گندم و گوشت برای ایالات برده دار تولید می‌کردند. تازه از وقتی که ایالات شمالی گندم و گوشت برای صدور به خارج از آمریکا تولید کرد و هم چنین به موازات آن یک سرزمین صنعتی شد و از زمانی که در هندوستان، مصر برزیل و غیره یک رقابت نیرومند در مقابل انحصار پنبه آمریکا، بوجود آمد، الغای برده داری ممکن شد و تازه آن وقت این امر موجب شد که ایالات جنوبی- که موفق نشده بودند، برده داری علنی سیاهان را بوسیله برده داری مستقر کولی های هندی و چینی جانشین سازند- دچار اضمحلال گردند. «توضیح از فردریش انگلس».

کولی: به کارگران بومی ممالک شرقی و جنوبی آسیا و جزایر اقیانوس کبیر اطلاق می‌شد که پس از الغای برده داری، ظاهراً تحت عنوان کارگران قراردادی به جای بردگان به ممالک دیگر گسیل می‌شدند و مورد استثمار شدید قرار می‌گرفتند. از آن جمله بودند، هندیان جزایر

به این ترتیب برده داری- به خاطر آن که یک مقوله اقتصادی است- همواره در تشکیلات خلق ها نقشی داشته است. خلق های مدرن که در کشورهای خود صرفاً سیمای واقعی برده داری را پنهان ساخته بودند، آن را عریان در دنیای جدید [آمریکا] متداول ساختند.

آقای پرودون چگونه می خواهد نجات برده داری را آغاز کند؟ او این مسأله را مطرح خواد کرد که: جنبه خوب این مقوله اقتصادی باید حفظ شود و جنبه بد آن باید از میان برود.

هگل مسأله ای برای مطرح کردن ندارد. او فقط دیالکتیک را می شناسد. آقای پرودون از دیالکتیک هگل فقط شیوه بیان آن را دارد. متد دیالکتیکی خود او عبارت است از تمایز دگماتیک میان خوب و بد.

ما خود آقای پرودون را به عنوان یک مقوله انتخاب می کنیم و جنبه های خوب و بد محاسن و معایب او را بررسی می کنیم:

اگر او در برابر هگل این امتیاز را دارد که مسائلی را مطرح می کند که او با دعای خودش به بهترین وجه برای بشریت حل کرده است لکن در عوض این عیب را هم دارد که به محض آن که پای آن به میان می آید که به وسیله فعالیت باروری دیالکتیکی، مقوله تازه ای را خلق کند، کاملاً سترون می شود. اتفاقاً وجه مشخصه حرکت دیالکتیکی عبارت از توأم بودن دو جنبه مخالف، درگیری آن ها و متحیل شدن شان در یک مقوله تازه است. مطرح کردن قضیه به این صورت که جنبه بد زودده شود، به معنی شقه کردن حرکت دیالکتیکی است و این دیگر آن مقوله ای نیست که بر حسب طبیعت متضادش خود را تأیید و نفی می کند. در واقع، این آقای پرودون است که خود را میان این دو جهت به این سو و آن سو می کشاند، فرسوده می سازد و عذاب می دهد.

کارائیب و آفریقا و چینی هائی که عمدتاً از ماکائو مستعمره پرتغال در چین به کوبا، پرور و سایر نقاط منتقل شدند. «توضیح از انتشارات سوسیالیزم»

آقای پرودون که به این ترتیب در بن بست گرفتار شده است که به دشواری می تواند به کمک وسایل مجاز از آن رهایی یابد، ناگهان دست به جهش بزرگ حقیقی ای می زند که او را صرفاً به وسیله یک جمله به مقوله جدیدی منتقل می سازد و حالا است که سلسله مراتب عقل در برابر چشمان حیرت زده او عریان می شود.

او اولین مقوله دل خواهش را بر می گزیند و عمداً خاصیتی را برای آن قائل می شود که بتواند معایب مقوله ای را که قصد تظہیرش را دارد، بر طرف نماید. به اعتقاد آقای پرودون، مالیات ها معایب انحصار را بر طرف می سازند و اعتبار تجاری معایب مالیات ها را مرتفع می کند و مالکیت ارضی معایب اعتبار تجاری را از بین می برد.

آقای پرودون، که مقولات اقتصادی را یکی بعد از دیگری، مجزا از هم در نظر می گیرد و از یکی پادزهری برای دیگری می سازد، موفق می شود که به کمک معجونی از تضادها و وسایل مقابله با تضاد، دو جلد تضاد را بوجود آورد که خود او به درستی عنوان آن را چنین انتخاب کرده است: «سیستم تضاد اقتصادی».

تذکر پنجم

«در عقل مطلق تمام این ایده ها... به یک اندازه ساده و کلی می باشند... در واقع ما فقط به این وسیله به دانش می رسیم که ایده های خود را به صورت نوعی دار بست تنظیم کنیم. اما حقیقت فی نفسه، مستقل از این اشکال دیالکتیکی بوده و رها از ترکیبات فکر ماست.» (پرودون جلد دوم صفحه ۹۷)

در این جا ناگهان مشاهده می کنیم که با یک عقب گرد- که رمز آن اکنون معلوم شده است- متافیزیک اقتصاد سیاسی به صورت توهم در آمده است! آقای پرودون هرگز به این درستی صحبت نکرده است. مسلماً از لحظه ای که پروسه حرکت دیالکتیکی را محدود به این نحوه عمل نماییم که خوب و بد در مقابل یکدیگر قرار

داده شوند و مسائلی مطرح گردند که منجر به از میان رفتن بدی شده و هر مقوله به مثابه پانزهر مقوله دیگری تجویز گردد، آن وقت از این لحظه به بعد، مقولات، دیگر استقلالی نخواهند داشت و ایده، «دیگر از کار می افتد» و دیگر حیاتی در آن باقی نمی ماند و علاوه بر این نه مقوله ای را می سازد و نه مقوله ای را از بین می برد. سلسله مراتب مقولات، صرفاً مبدل به داربست می شود و دیالکتیک دیگر حرکت عقل مطلق نیست. دیگر از دیالکتیک خبری نیست بلکه حداکثر فقط اخلاق خالص وجود دارد.

وقتی آقای پرودون از سلسله مراتب عقل و از تسلسل منطقی مقولات سخن می گفت، موکداً توضیح می داد که قصد ندارد تاریخ را برحسب نظم زمان تنظیم کند. از نظر آقای پرودون این همان سلسله مراتب تاریخی ای است که مقولات در آن ها متجلی شده اند. در آن زمان برای او همه چیز در جو خالص عقل، صورت می گرفت و همه چیز می بایستی به کمک دیالکتیک از این جو خالص مشتق می شد. و حالا که موضوع بر سر آن است که این دیالکتیک به مرحله عمل در آید، عقل، او را تنها گذاشته است. دیالکتیک آقای پرودون با دیالکتیک هگل درگیری پیدا می کند و به این ترتیب آقای پرودون مجبور است به اطلاع ما برساند که در آن او مقولات اقتصادی را به ما ارائه می دهد، دیگر نظمی نیست که در آن، آن ها یکدیگر را بوجود بیاورند و تکامل تدریجی اقتصادی، دیگر تکامل تدرجی عقل خالص نیست.

اصولاً آقای پرودون چه چیز به ما عرضه می کند؟ تاریخ واقعی، یعنی سلسله مراتبی که در آن مقولات، طبق درک آقای پرودون، در یک نظم زمانی متجلی می شوند؟ نه. تاریخی که در حیطه خودایده جریان دارد؟ نه، از این هم کمتر. پس، نه تاریخ دنیوی مقولات است و نه تاریخ مقدس آن هاست! خوب پس کدام تاریخ را به ما عرضه می دارد؟ تاریخ تضادهای خاص خودش را. خوب حالا ببینیم مسیر این ها چیست و چگونه آقای پرودون را به دنبال خود می کشند؟

قبل از آن که به این بررسی- یعنی چیزی که موجب ششمین تذکر مهم می شود- بپردازیم، تذکر کم اهمیت تر دیگری را لازم می دانیم.

مثل آقای پرودون فرض می کنیم که تاریخ واقعی، مبتنی بر نظم زمان، تسلسل تاریخی ای ست که ایده ها، مقولات و اصول در آن متجلی شده اند.

هر اصل برای خود قرنی داشته که در آن بوجود آمده است. مثلاً اصل اوتوریت، قرن ۱۱ را داشته همان طور که اصل فردیت، قرن ۱۸ را داشته است. نتیجتاً آن که، قرن به اصل تعلق دارد و نه آن که اصل به قرن. به عبارت دیگر: اصل، تاریخ می سازد و نه تاریخ اصل را. و بالاخره برای آن که اصل را مثل تاریخ نجات بدهیم، این سؤال مطرح می شود که چرا این اصل اتفاقاً در قرن ۱۱ یا ۱۸ پدیدار شد و نه در یکی دیگر از قرون؟ به این ترتیب الزاماً مجبوریم دقیقاً بررسی کنیم که انسان های قرن ۱۱ و ۱۸ چه کسانی بوده اند؟ و نیازمندی های مربوطه نیروهای مولده، شیوه تولیدی و موادخام محصولات مربوطه شان چه بوده است و بالاخره روابط انسان ها نی که از میان همه این شرایط حیاتی برخاسته اند، چگونه بوده است؟ آیا تشریح این سؤالات به معنی تحقیق در تاریخ واقعی و دنیوی انسان ها ی هر یک از قرون و توصیف این انسان ها - که در عین حال هم نویسنده و هم بازیگر داستان خویش بوده اند- نیست؟ البته از آن لحظه که انسان ها را به عنوان بازیگر و نویسنده تاریخ خودشان معرفی کنیم، از یک راه فرعی به مبداء حرکت واقعی خود بازگشته ایم، زیرا اصول ابدی ای را که از آن ها حرکت کرده ایم، کنار گذاشته ایم.

آقای پرودون حتا راه های فرعی را- که یک ایده ایدئولوگ طی می کند تا به بزرگ راه تاریخ برسد به اندازه کافی نپیموده است.

تذکر ششم

به اتفاق آقای پرودون راه های فرعی را طی می کنیم:

فرض می کنیم که روابط اقتصادی به عنوان قوانین تغییرناپذیر، به مثابه اصول جاودانی و به منزله مقولات ایده آلی، قبل از انسان های فعال و کوشنده وجود داشته اند. حتا فرض می کنیم که این قوانین، این اصول، این مقولات از ازل در آغوش «عقل غیرشخصی انسانی» غنوده بوده اند. قبلاً دیدیم که در اثر این ابدیت های تغییرناپذیر و بی حرکت، تاریخی باقی نمی ماند بلکه حداکثر تاریخی وجود دارد که مولده ایده است، یعنی تاریخی که در حرکت دیالکتیک عقل خالص منعکس می شود لکن وقتی آقای پرودون می گوید که ایده ها در حرکت دیالکتیکی، دیگر از هم متمایز نمی باشند، به این ترتیب هم سایه حرکت ها و هم حرکت سایه هانی را که احتمالاً می توانستند لااقل چیزی شبه تاریخ را بیافرینند کنار گذاشته است و به جای این کار عجز شخصی خود را به تاریخ نسبت می دهد و تقصیر را متوجه همه چیز حتا زبان فرانسه می سازد.

آقای پرودون به عنوان فیلسوف می گوید:

«این به هیچ وجه صحیح نیست که بگوئیم چیزی اتفاق می افتد. چیزی بوجود می آید: در تمدن همانند عالم همه چیز وجود داشته است همه چیز از ازل جریان داشته است... و این در مورد کل اقتصاد اجتماعی نیز صادق است.» (صفحه ۱۰۲ جلد دوم)

نیروی خلاقه تضادهایی که روی آقای پرودون تأثیر می گذارند و او را به کار می اندازند، به قدری قوی است که وقتی او می خواهد تاریخ را توضیح بدهد، خود را مجبور به انکار آن می بیند و وقتی که نمی خواهد سلسله مراتب مناسبات اجتماعی را توضیح بدهد، منکر آن می شود که چیزی می تواند اتفاق بیفتد و وقتی که می خواهد تولید را در تمام مراحل آن توضیح بدهد منکر آن می شود که می توان چیزی تولید کرد.

به این ترتیب از نظر آقای پرودون نه تاریخ وجود دارد و نه تسلسل ایده ها. مع الوصف کتاب او هنوز هم وجود دارد و تازه این کتاب هم به قول خود او «تاریخی است براساس تسلسل ایده ها». از آن جا که آقای پرودون اهل فرمول است لذا می کوشد تا فرمولی پیدا کند که به موجب آن بتواند با یک جهش از فراز همه تضادها پرواز کند.

برای این منظور او یک عقل تازه کشف کرده است که نه عقل خالص و دست نخورده مطلق است و نه عقل معمولی انسان ها نی است که در قرن های مختلف، زندگی و فعالیت کرده اند. بلکه یک عقل کاملاً غیر عادی است، غیر از جامعه به عنوان فرد و انسان به مثابه موضوع است که از نوک قلم آقای پرودون گاه و بی گاه نیز به عنوان «نابغه جامعه» به عنوان «عقل عمومی» و در تحلیل نهائی به عنوان «عقل انسانی» متجلی می شود. مع الوصف عقلی که با این همه اسامی زیب و زیور یافته است در هر فرصتی به عنوان عقل فردی آقای پرودون با جنبه های خوب و بدش، پادزهرهایش و معماهایش، مشت خود را باز می کند.

«عقل بشر آفریننده حقیقتی» که در ژرفنای عقل مطلق ابدی پنهان می باشد، نیست. او فقط می تواند آن را عریان سازد و اما حقایقی را که او تا به حال عریان ساخته است، ناقص و نارسا بوده و نتیجتاً متضادند. پس، خود مقولات اقتصادی نیز فقط حقایقی هستند که به وسیله عقل انسانی و توسط نابغه جامعه، کشف و برملاء شده اند و به این جهت نیز به همین منوال ناکامل بوده و نطفه تضاد را در خود حمل می کنند. قبل از آقای پرودون، نابغه جامعه فقط عناصر آنتاگونیستی را دیده بود و نه فرمول استنتاجی واحدی را که هر دوی آن ها به طور هم زمان در عقل مطلق نهفته اند. البته مناسبات اقتصادی چیزی جز تحقق این حقایق نارسا، این مقولات ناکامل، این مفاهیم متضاد در روی زمین نیستند و به همین جهت آن ها نیز بالقوه دارای تضاد می باشند و دو جنبه را ارائه می دهند که یکی از آن ها خوبست و دیگری بد.

وظیفه نابغه جامعه این است که کل حقیقت را به تمام معنی کلمه بیابد و فرمول استنتاجی ای را پیدا کند که تضاد جامعه را از بین می برد. به این جهت است که در تصور آقای پرودون، این نابغه اجتماعی از یک مقوله به مقوله دیگر رانده شده بدون آن که توانسته باشد علیرغم همه مقولاتش یک فرمول استنتاجی را از پروردگار و یا از عقل مطلق، به چنگ آورد.

جامعه (نابغه جامعه)^۲ ابتدا یک واقعیت ابتدائی را مطرح می کند، یک فرضیه اولیه را ارائه می دهد... تضاد حقیقی و نتایج متناقض آن در اقتصاد اجتماعی به همان نحو که عواقب آن می توانستند از اندیشه، مشتق شده باشند، تکامل می یابند و به این ترتیب توسعه صنعتی که کاملاً از اشتقاق ایده ها پیروی می کند، به دو جریان منشعب می شود: در جهت تأثیر مفید و در جهت تأثیر مخرب... برای آن که این اصل با جهات دو گانه اش به نحوی هماهنگ سامان داده شود و این تضاد از میان برداشته شود، جامعه از آن تضاد ثانویه ای می سازد و به زودی «تضاد» سومی در پی آن فرا می رسد و نابغه جامعه به این نحو به راه خود ادامه می دهد تا همه تضادهایش ته بکشد، آن وقت با یک جهش به همه مواضع قبلی خود باز می گردد و تمام مسایل خود را در یک فرمول واحد، حل می کند، البته مشروط به آن که تضاد بشریت محدود باشد و این چیز است که هنوز به اثبات نرسیده است.» (جلد اول صفحه ۱۳۳)

همان طور که قبلاً آنتی تز به پادزهر مبدل شد، به همین ترتیب حالات تز به فرضیه تبدیل می شود لکن این تعویض کلمات که به وسیله آقای پرودون صورت می گیرد، دیگر موجب تعجب ما نمی شود! عقل انسانی- که همه چیز است جز خالص- چون میدان دید صرفاً محدودی دارد، در هر گام با مسایل جدیدی مواجه می گردد که بایستی حل شوند هر تز جدیدی که او در عقل مطلق کشف می کند و نفی تز ماقبل آن است، برای او سنتز می شود که او ساده لوحانه آن را به عنوان راه حل مسأله ای که مطرح می باشد، می پذیرد. به این صورت این عقل همواره با تضاد جدیدی دست به

^۲- توضیح داخل پرانتز از مارکس است.

گریبان است که تا پایان این تضادها می رسد و متوجه می شود که همه تزاها و سنتزهای او چیزی جز فرضیات متضادی نیستند. در عالم گيجی و سرگشتگی «عقل انسانی، نابغه جامعه با یک جهش به تمام مواضع قبلی خود باز می گردد و تمام مسایل خود را با یک فرمول واحد حل می کند» این فرمول واحد که ضمناً کشف حقیقی آقای پرودون را تشکیل می دهد، ارزش تعیین شده است.

فرضیات فقط در رابطه با هدف مشخص آفریده می شوند. هدف مورد نظر نابغه جامعه- که از زبان آقای پرودون صحبت می کند- در وهله اول بر طرف کردن بدی ها از هر مقوله اقتصادی بود، تا فقط چیزهای خوب باقی بمانند. از نظر او این چیز خوب، عالی ترین خوبی ها و هدف عملی واقعی، یعنی برابری است. حالا چرا نابغه جامعه نابرابری را بر برابری، برادری، آئین کاتولیکی و خلاصه کلام بر هر اصل دیگری ترجیح داده است؟ زیرا «بشریت فرضیات زیادی را یکی بعد از دیگری تحقق بخشیده است، تا صرفاً به فرضیه عالی تری برسد» که دقیقاً برابری است. به عبارت دیگر، برابری ایده آل آقای پرودون است. او تصور می کند که تقسیم کار، اعتبار تجاری، همکاری در کارخانه و مختصر کلام تمام مناسبات اقتصادی فقط به خاطر برابری کشف شده ولی سرانجام همیشه به ضرر آن تمام شده اند. و چون افسانه آقای پرودون در تمام موارد با تاریخ در تضاد می باشد لذا او چنین نتیجه گیری می کند که تضادی وجود دارد. لکن تضادی که وجود دارد فقط تضاد میان ایده متحجر او و رویدادهای حقیقی است.

از این پس جنبه خوب مناسبات اقتصادی همواره جنبه ای ست که برابری را تأیید می کند و جنبه بد جنبه ایست که آن را نفی کرده و نابرابری را تشدید می نماید. هر مقوله جدید، فرضیه ایست که نابغه جامعه به خاطر از بین بردن نابرابری ای که به وسیله فرضیه قبلی بوجود آمده است، ارائه می دهد. در یک کلام: برابری، منظور اولیه، گرایش عرفانی و هدف دوراندیشانه ایست که نابغه جامعه- که در دایره تضاد اقتصادی دور می زند- همواره در مد نظر دارد. به این جهت، دوراندیشی لکوموتیوی

است که بار و بانه اقتصادی آقای پرودون را بهتر از عقل خالص بی پروپاچه، به جریان می اندازد. او یک فصل کامل را وقف آینده بینی و هدف دوراندیشانه کرده و بعد از فصل مربوط به مالیات ها آورده است.

این ها کلمات بزرگی هستند که امروز به آن ها متوسل می شوند تا جریان تاریخ را روشن سازند. در واقع این کلمات هیچ چیز را توضیح نمی دهند. این حداکثر، یک نوع سخنوری است. یکی از شیوه های متعدد تحریف واقعیات است.

مالکیت ارضی در اسکاتلند در اثر توسعه صنعت، ارزش نوینی کسب کرد. و این درست است که صنعت، بازارهای جدیدی را برابر پشم بوجود آورد. حالا، برای آن که پشم به مقیاس وسیعی تولید شود، می بایستی زمین های زراعتی به مراتع و چراگاه ها تبدیل می شدند. برای آن که این تغییر صورت گیرد، می بایستی املاک متمرکز می شدند، برای این که املاک متمرکز شوند می بایستی اجاره داری های کوچک از میان برداشته می شدند و هزاران اجاره دار از محل سکونت خود تارنده می شدند و به جای آن ها چندین شبان گذاشته می شدند که از میلیون ها گوسفند مراقب کنند. به این ترتیب نتیجه مالکیت ارضی در اسکاتلند این بود که در اثر تغییر و تبدیلات متوالی، انسان ها به وسیله گوسفندان از میدان رانده شوند. حال اگر بگوئیم که هدف دوراندیشانه سازمان مالکیت ارضی در اسکاتلند، این بود که انسان ها را به وسیله گوسفند ها تارومار کند، در این صورت، تاریخ دوراندیشانه ای ساخته ایم.

بدیهی است که تمایل به برابری از مختصات قرن ماست. حالا اگر کسی بگوید که قرون گذشته با نیازمندی ها، وسایل تولیدی و غیره و غیره کاملاً مختلفی، دوراندیشانه در راه تحقق برابری، فعالیت می کردند، چنین فردی در وهله اول وسایل و انسان ها ی قرن ما را به جای وسایل انسان ها ی قرون گذشته قرار داده است و شناخت غلطی از حرکت تاریخ دارد، حرکتی که در اثر آن، نسل های بعدی، نتایج حاصله از نسل های قبلی را تغییر شکل می دهند. اقتصادپون به خوبی می دانند که

همان چیزی که برای یکی حکم یک فرآورده کامل را داشت برای دیگری فقط به منزله ماده خامی برای یک تولید جدید بود. اگر مثل آقای پرودون فرض کنیم که نابغه جامعه، اربابان فنودال را به این منظور دوراندیشانه خلق کرده و بهتر بگوئیم فی البداهه آفریده است تا کشاورزان مستاجر را به کارگران مسئول و هم پایه ای تبدیل نماید، در این صورت جای اهداف و اشخاص را عوض کرده ایم و این شایسته دوراندیشی ای است که مالکیت ارضی را در اسکاتلند پیاده کرد تا با این تفریح شرارت آمیز، گوسفندان را جانشین انسان ها سازد.

البته از آن جا که آقای پرودون تا این حد به دوراندیشی علاقه مند است، لذا، ما «تاریخ اقتصاد سیاسی» آقای دوویلنو- بارژمون را که به همین منوال به دنبال یک هدف دوراندیشانه می دود، به او توصیه می کنیم. ولی این هدف، دیگر برابری نیست بلکه آنین کاتولیکی است.

هفتمین و آخرین تذکر

اقتصادیون طرز کار خاصی دارند. از نظر آن ها فقط دو نوع سازمان وجود دارد: مصنوعی و طبیعی. سازمان های فنودالی مصنوعی هستند و سازمان های بورژوایی، طبیعی هستند. آن ها از این بابت شبیه علمای دینی هستند که از نظر آن ها دو نوع دین وجود دارد. هر دینی که مربوط به خودشان نباشد، ساخته و پرداخته انسان است، در حالی که دین خودشان یک وحی الهی است. اگر اقتصادیون می گویند که مناسبات کنونی- یعنی مناسبات تولید بورژوایی- طبیعی هستند، منظورشان این است که این ها مناسباتی هستند که بوجود آمدن ثروت و توسعه نیروهای مولده در آن ها برحسب قوانین طبیعی صورت می گیرند. پس این مناسبات، قوانین طبیعی ای هستند که حتا به تأثیر زمان هم وابستگی ندارند. این ها قوانین ابدی ای هستند که همواره بر جامعه حکومت کرده اند. پس تاریخی وجود داشته است که البته حالا دیگر وجود ندارد، تاریخی وجود داشته است، زیرا ضوابط فنودالی برقرار بوده اند و در این ضوابط

فئودالی، مناسبات تولیدی ای وجود داشته است که با مناسبات تولیدی جامعه بورژوائی، کاملاً تفاوت دارد، یعنی چیزی که اقتصاديون می خواهند به عنوان امری طبیعی و نتیجتاً ابدی، تلقی نمایند.

فئودالیسم نیز پرولتاریای مربوطه خود را داشته است یعنی رعایای وابسته ای که حامل تمام نطفه های بورژوازی بودند. تولید فئودالی نیز دو عامل آنتاگونیستی داشت که به همین منوال جنبه های خوب و بد فئودالیسم معرفی می شوند، بدون آن که به این نکته توجه شود که همیشه، این جنبه بد است که بالاخره بر جنبه خوب فائق می آید. جنبه بد است که حرکت می آفریند و از طریق مبارزه، تاریخ می سازد. اگر در دوران سلطه فئودالیسم، سلحشوری مجاهدین، هماهنگی زیبای میان حقوق و وظایف، زندگی پدرسالاری شهرها، شکوفائی صنایع خانگی در روستا، توسعه صنعتی ای که در مؤسسات بزرگ، اصناف و اتحادیه های پیشه وران متشکل شده بود و در یک کلام اگر همه چیزهایی که جنبه خوب فئودالیسم را تشکیل می دهند، اقتصاديون را مجذوب می ساخت و این ها خود را موظف می دانستند که سرواژ، امتیازات، هرج و مرج و همه عواملی را که به این جریان لطمه وارد می آورند، از میان بردارند، آن وقت کار به کجا کشیده می شد؟ به آن جا که همه عوامل مسبب ادامه مبارزه، از بین می رفتند و بورژوازی در نطفه خفه می شد و موضوع مسخره از بین بردن تاریخ برای ایشان مطرح می شد.

وقتی بورژوازی کارش بالا گرفت، نه در باره جنبه خوب فئودالیسم سخنی در میان بود و نه در باره جنبه بد آن. بورژوازی نیروهای مولده ای را که تحت سیستم فئودالی توسعه یافته بودند، تصاحب کرد و تمام اشکال کهنه اقتصادی و روابط حقوقی فردی ای که براساس آن ها بودند و اوضاع و احوال سیاسی ای که بیاتنگر رسمی جامعه کهنه بود، در هم کوبیده شدند.

بنابراین اگر بخواهیم در باره تولید فئودالی قضاوت صحیحی کرده باشیم، باید آن را شیوه تولیدی که بر پایه آنتاگونیسم استوار می باشد، تلقی کنیم. باید نشان بدهیم که

چگونه ثروت در درون این آنتاگونیسم بوجود آمده و چگونه نیروهای مولده پا به پای کشمکش های طبقاتی تکامل یافتند، چگونه یکی از این طبقات، جنبه بد یعنی نکتب اجتماعی مرتباً رشد کرد تا جایی که شرایط مادی رهانی او، به حد بلوغ رسید. آیا این به اندازه کافی بیان کننده آن نیست که شیوه تولیدی و مناسباتی که نیروهای مولده در درون آن تکامل می یابند، نه تنها کمتر از قوانین ابدی نیستند بلکه با یک کیفیت تکامل مشخص انسان ها و نیروهای مولده آن ها در انطباق می باشند و آیا بیاتگر آن نیست که تغییرات حاصله در نیروهای مولده انسان ها، الزاماً موجب تغییراتی در مناسبات تولیدی آن ها خواهد شد؟ از آن جا که قبل از هر چیز این موضوع مطرح است که از ثمرات تمدن و از نیروهای مولده اکتسابی برخوردار باشیم، پس لازم است که اشکال کهنه ای که این ها در درون آن به وجود آمده اند، در هم شکسته شوند. و از این لحظه به بعد است که طبقه انقلابی، محافظه کار می شود.

بورژوازی، با پرولتاریائی شروع می شود که به نوبه خود باقیمانده ای از پرولتاریای فنودالیسم است، بورژوازی در جریان تکامل تاریخی خود، الزاماً خصلت آنتاگونیستی اش را- که در اولین تظاهر خود کمابیش پوشیده بوده و فقط در حالت خفته ای موجود می باشد- توسعه می دهد. به همان مقیاسی که بورژوازی تکامل می یابد، یک پرولتاریای جدید، یک پرولتاریای مدرن نیز در دامن آن تکامل می یابد: مبارزه ای میان طبقه پرولتاریا و طبقه بورژوا توسعه می یابد و این مبارزه قبل از آن که به وسیله طرفین احساس شود، مورد توجه قرار گیرد، مهم تلقی شود، درک گردد، تصدیق شود و بالاخره آشکارا اعلام گردد، موقتاً فقط به صورت کشمکش های محدود و موقتی در اعمال مخرب تجلی می کند. از طرف دیگر تمام کسانی که وابسته به بورژوازی مدرن می باشند- البته تا حدی که طبقه ای را در مقابل طبقه دیگر تشکیل می دهند- منافع مشترکی دارند ولی به محض آن که خودشان در مقابل یکدیگر قرار گیرند، منافع شان متناقض و مغایر یکدیگر خواهد بود. این تناقض منافع از شرایط

اقتصادی حیات بورژوازی آن‌ها بر می‌خیزد. و روز به روز آشکارتر می‌شود که مناسبات تولیدی ای که بورژوازی در آن فعالیت می‌کند دارای یک خصلت واحد و ساده نمی‌باشد بلکه خصلت دوگانه ای دارد و همان مناسباتی که ثروت می‌سازد فقیر نیز تولید می‌کند. و در همان مناسباتی که تکامل نیروهای مولده در درون آن صورت می‌گیرد، یک نیروی ترمز کننده نیز رشد می‌کند و این مناسبات، ثروت بورژوازی یعنی ثروت طبقه بورژواها را صرفاً با نابود ساختن مداوم ثروت فردفرد اعضای این طبقه و ایجاد پرولتاریائی که همواره در حال رشد است، بوجود می‌آورد. هر قدر این خصلت متناقض بیشتر آشکار گردد، به همان اندازه اقتصادیان یعنی نمایندگان علمی تولید بورژوائی، با تنوری خاص خودشان بیشتر تضاد پیدا می‌کنند و مکاتب گوناگونی بوجود می‌آیند.

اقتصادیان سرنوشت‌گرانی وجود دارند که در تنوری های شان، در مقابل چیزهائی که خودشان نواقص شیوه تولید بورژوائی می‌نامند، به همان اندازه بی تفاوت هستند که خود بورژواها عملاً نسبت به مشقات پرولترهائی- که به وسیله آن‌ها ثروت خود را کسب کرده اند- بی تفاوت می‌باشند. در این مکتب سرنوشت‌گرا، کلاسیک‌ها و رومان‌تیک‌هائی وجود دارند: کلاسیک‌ها مثل آدام اسمیت و ریکاردو، نماینده بورژوازی ای هستند که در مبارزه علیه بقایای جامعه فئودالی هنوز فقط سرگرم آنست که مناسبات اقتصادی را از لکه‌های فئودالی پاک کند، نیروهای مولده را افزایش دهد و به صنعت و تجارت تحرک جدیدی بخشد. پرولتاریائی که در این مبارزه شرکت دارد و شیدای این کار تب‌آلود می‌باشد فقط با مصائب موقتی و تصادفی آشنا می‌باشد و آن‌را به همین صورت استنباط می‌کند. اقتصادیونی مثل آدام اسمیت و ریکاردو که تاریخ‌نویسان این دوران می‌باشند، رسالت شان صرفاً عبارت از این است که چگونگی تحصیل ثروت تحت مناسبات بورژوائی را به اثبات برسانند و این مناسبات را در مقولات و قوانین فرموله نموده و ثابت کنند که این قوانین و مقولات در رابطه با تولید سرمایه تا چه اندازه بر قوانین و مقولات فئودالی برتری دارند. فقر

در نظر آن ها فقط دردی است که با هر زایمانی- چه در طبیعت و چه در صنعت همراه می باشد.

رمانتیک ها، متعلق به دوران ما می باشند که در آن بورژوازی در آنتاگونیسم مستقیم با پرولتاریا قرار دارد و در آن، فقر نیز همان قدر به شدت رشد می یابد که ثروت. آن وقت اقتصادیدون در نقش سرنوشت گرایان متکبری ظاهر می شوند و از فراز موضع خود مغرورانه به ماشین های انسانی ای که ثروت را بوجود می آورند با تحقیر نظر می افکنند. این ها تمام شرح و تفصیل هائی را که پیشگامان شان داده اند، تکرار می کنند لکن بی تفاوتی ساده لوحانه ای که در آن ها وجود داشت، در این ها تبدیل به ناز و کرشمه می شود.

سپس نوبت مکتب انسان دوستی فرا می رسد که نسبت به جنبه بد مناسبات تولیدی امروزی، علاقه مندی نشان می دهد و برای آن که وجدان خود را تسکین داه باشد، سعی می کند تضاد واقعی را حتا الامکان ناچیز بشمارد. این مکتب، صمیمانه از مصائب پرولتاریا و رقابت عنان گسیخته میان بورژواها شکایت می نماید و به کارگران نصیحت می کند که معتدل باشند، با جدیت کار کنند و فرزندان کمتری درست کنند و به بورژوازی توصیه می کند که در ولع تولید مذاقه نماید. تمام تئوری این مکتب عبارتست از تفاوت های بی پایان میان تئوری و عمل، میان اصول و نتایج، میان ایده و کاربرد، میان محتوی و شکل، میان جوهر و حقیقت میان حق و واقعیت، میان جنبه خوب و جنبه بد.

مکتب فیل آنتروپیست، شکل تکمیل شده مکتب انسان دوستی است که منکر ضرورت تناقض بوده و می خواهد از تمام انسان ها ، بورژواهایی بسازد و تئوری را- تا حدی که با عمل تفاوت دارد ولی مشمول آنتاگونیسم نمی شود- تحقق بخشد. بدیهی است که در تئوری، انتزاع تضادهائی که هر لحظه در عالم واقعیات با آن مواجه می شویم، سهل و آسان می باشد و آن وقت این تئوری به صورت واقعیت ایده آلی در خواهد آمد. بنابراین فیل آنتروپ ها می خواهند مقولاتی را که بیانگر

مناسبات بورژوایی می باشند- منهای تضادی که جوهر آن ها را تشکیل می دهد و از آن ها جدائی ناپذیر است- حفظ کنند. آن ها تصور می کنند که به طور جدی با پراتیک بورژوایی مبارزه می کنند. و خودشان بیشتر از دیگران، بورژوا هستند.

همان طور که *اقتصادیون* نمایندگان علمی طبقه بورژواها می باشند، *سوسیالیست ها* و *کمونیست ها* هم تنورسین های طبقه پرولتاریا هستند. تا زمانی که پرولتاریا هنوز به اندازه کافی تکامل نیافته باشد که خود را به عنوان طبقه سامان دهد و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی هنوز خصلت سیاسی نداشته باشد، تا زمانی که نیروهای مولده هنوز در دامن خود بورژوازی به آن اندازه تکامل نیافته باشند، که شرایط مادی ای را که برای رهائی پرولتاریا و تشکیل جامعه نوین ضروری می باشند، عرضه نمایند، این تنورسین ها فقط خیالبافانی می باشند که به خاطر رفع نیازمندی های طبقات تحت ستم، سیستم هائی می سازند و به دنبال یک علم نو سازنده می گردند. اما با این شتاب که تاریخ به پیش می رود و توأم با آن، مبارزه پرولتاریا آشکارتر پدیدار می گردد، آن ها دیگر احتیاج به آن ندارند که علم را در مغزهای خود جستجو کنند و فقط باید به آن چه در مقابل چشمان شان می گذرد، توجه میزول دارند و سخنگوی آن باشند. تا زمانی که آن ها دنبال علم می گردند و سیستم می سازند، تا زمانی که در آغاز مبارزه هستند، در فقر فقط فقر را می بینند، بدون آن که به جنبه انقلابی و واژگون سازنده آن- که جامعه کهنه را در هم فرو خواهد کوفت- توجه داشته باشند. از این لحظه به بعد، علم محصول آگاهانه حرکت تاریخی شده و دیگر دکترینی نبوده و انقلابی شده است.

بر می گردیم به سراغ آقای پرودون.

هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد می باشد. این تنها نکته ای است که در آن آقای پرودون به خودش دروغ نمی گوید. به عقیده او جنبه خوب، به وسیله *اقتصادیون* تشریح شده است و جنبه بد به وسیله *سوسیالیست ها* مردود شده است. او از *اقتصادیون*، ضرورت مناسبات ابدی و از

سوسیالیست ها این توهم را به عاریت گرفته است که در فقر فقط فقر را ببیند. اما او با هر دو موافق است و در صدد استناد به اوتوریت علم است و علم برای او در چارچوب محقر یک فرمول علمی خلاصه می شود. او مردیست که در صدد یافتن فرمول هاست. به این ترتیب آقای پرودون از این که هم از اقتصاد سیاسی و هم از کمونیزم انتقاد کرده است، به خود می بالد. ولی او به مراتب پائین تر از هردوی این هاست. پائین تر از اقتصاديون است، زیرا معتقد است به عنوان فیلسوفی- که فرمول معجزه آسانی را در اختیار دارد- مجاز است به جزئیات صرفاً اقتصادی بپردازد. و پائین تر از سوسیالیست هاست، زیرا نه به اندازه کافی جرأت و نه به اندازه کافی بصیرت دارد که حتا در عالم تصور به افقی بالاتر از بورژواها، صعود نماید.

او می خواهد سنتز باشد ولی ترکیبی از اشتباهات است.

او می خواهد به عنوان یک دانشمند بالاتر از بورژواها و پرولترها پرواز کند لکن او فقط یک خرده بورژوا است، که دائماً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم به این سو و آن سو پرتاب می شود.